

ياسمینا رضا

سوار بر سورتمہی آرتور شوپنہاور

حامد فولادوند

شوهرم عادت داشت پرتعال را با دست پوست نکند، چپس کاری را می توان با بعضی ار پرتعال هایی که پوست شان کلفت است و راحت جدا می شود انجام داد ولی وقتی که پوست، نازک و چسبیده به معر میوه است، چپری که در پرتعال ها می بیسیم، به ویژه در آب دارترین و در واقع بهترین آن ها که من همیشه از این نوع می حرم، با دست پوست کندن عملی حطا و ناحت

رمانی که صحنه مان را می حوردم، این حرکت رورمره پوست کندن پرتعال، مدل به حدالی رشت و بیهوده می شد و هر نار او به طرر حشی انگار میر را می رد، یعنی مشتش همراه هر چنگ به پرتعال به میر چوبی می حورد، واضح است که او این کار را با آگاهانه و بدون این که خودش درست متوجه باشد انجام می داد، منظورم این است که او به صدا و حرکت واکش بداشت و به دهش حطور نمی کرد که شاید من با راحت می شوم راستی سرژ، کلاً من آدم هایی که مشت بر روی میر می کوبد تحمل نمی کم، شما ندانید، کسانی که برای تصریح یا تأکید افکارشان

متوسل به ساعدها و کف دست خود می‌شوند اسله‌ترین رفتار را دارند، من آدم‌های متین را می‌پسندم، یعنی اشخاصی که حضورشان نامحسوس و طریف است اگر شوهرم می‌توانست صمن پوست کندن پر تعال، دست خود را طوری مهار کند که از خشونتش کاسته شود، من دیگر نگاهش نمی‌کردم و در نهایت شاید نتوان گفتم نابی‌اعتنایی تحملش می‌کردم اما این آقا، بدون هیچ ملاحظه‌ای، به خودش احاره می‌داد که از اول صبح بر روی میربی‌مجانا نکوند، کاری که طی چندین هفته یا شاید چندین ماه (درست نمی‌دانم) انجام داد، هر چند که با وقعه‌هایی بیر همراه بوده است، ریرا گاه گاه هر پر تعالی که به نظر ترش می‌رسید از سر میر صحانه بر می‌داشت و مشعول می‌شد

بالاخره روری تصمیم گرفتم، در برابر هر مستی که او به میر می‌کوند از حای پیرم، بحست به شکلی آرام، کم‌کم به صورتی ناآرام و سپس ناشدت می‌چهیدم، مانند کسی که دارد سکتته می‌کند

شوهرم کاملاً متوجه رفتار تهاحمی من شد که بدتر از صد فحش بود یعنی او حسه‌ حاموش و تد و اکش کیه‌تورانه‌ام را شاحت، به قول خودش بمرت متراکمی که علیه او در خود نگه داشته بودم چنان تلح بود که دیگر کلمه‌ها نمی‌توانست آن را بیان کند

از رمایی که شوهرم هوش و حواسش را از دست داده (راستی سرژ، من عمداً این اصطلاح را به کار می‌برم ریرا پرشکان دلیلی مشحص برای تهایی و مشکلات روانی او پیدا نکردند) گاهی دلم برای حریان فاحعه‌آمیر پر تعال تنگ می‌شود

یادم می‌آید روری هر دو، نا پیژاما، در آشپزخانه ولو شده بودیم، میان نامه‌ها، مکاتبه‌های دانشگاه و قص‌های دریافت شده، و داشتیم نا گرفتاری‌های روزانه کلبحار می‌رفتیم ما آدم‌ها خیال می‌کسیم چیرهای روزمره حراء رندگی مان نیست و نه این حاطر، همیشه در پی رندگی دیگری هستیم، مگر نه؟ همه می‌داسد که شوهرم اسپپورا شناس برحسته‌ای بود از آن موقع که دهش آشفته شد، یک ناره نه اسپپورا پشت کرد گفتن این مطلب برایم اهمیت دارد، هر چند که درست نمی‌داسم این اسپپورا چه کاره بوده است

در گذشته همیشه می‌گفتم که شوهرم اسپپورا شناس سررگی است، در حالی که درست نمی‌داستم اسپپورا کیست اما امروز طوری از اسپپورا حرف می‌رم که گویی، اسپپورا از دوستان بردیک ما بوده است، و حالا شوهرم مدتی است نه او پشت کرده و من این حمله را حتی اگر مشروب حورده باشم (گاهی در مهمانی‌ها حلو بوشیدم را نمی‌گیرم) نه صراحت می‌گویم که شوهرم دشمن اسپپورا شده است گاهی هم می‌گویم که شوهرم حالا نمی‌تواند آن فیلسوف را رد کند و کنار بگذارد ریرا او در تمام طول رندگیش مشعول تأیید و تفسیر اسپپورا بوده است وقتی می‌گویم نمی‌تواند او را کنار بگذارد، منظورم این است که بر اثر نارتابی حرقه گونه متوحه شدم اسپپورا کیست و چه موجودی بوده است

فهمیدم که در بهایت او پسری بود حوسر دکه حدال‌هایی میان عسکوت‌ها نا مگس‌ها ترتیب می‌داد تا نبیند رندگی نه چی شاهت دارد پسری پیر و فرتوت که گرفتار صعف، ناتوانی، اندوه و